



تهران | ۱۳۹۶

نویسنده: اسلاونکا دراکولیچ

بالکان اکسپرس

مترجم: سونا انزابی نژاد

۷۷۷۷۶۷۱

سرشناسه | دراکولیچ اسلاونکا، ۱۹۴۹ - م. Drakulic, Slavenka.
عنوان و نام پدیدآور | بالکان اکسپرس / اسلاونکا دراکولیچ؛ ترجمه سونا انزابی نژاد.
مشخصات نشر | تهران: نشر گمان، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری | ۲۲۴ص؛
شابک | ۹۷۸-۶۰۰-۲۸۹-۳۷-۲
یادداشت | عنوان اصلی:
The Balkan experess: fragments from the other side of war, 1993
موضوع | جنگ یوگسلاوی، ۱۹۹۱-۱۹۹۵ م.
Yugoslav War, 1991 - 1995 | موضوع
وضعیت فهرست نویسی |
رده بندی دیویی | ۹۴۹/۷۰۲۴
رده بندی کنگره | ۱۳۹۵ ب۲ ۱۳۱۳/د۴
شناسه افزوده | انزابی نژاد، سونا، ۱۳۵۹-، مترجم
شماره کتابشناسی ملی | ۲۸۶۴۶۵۳

این کتاب ترجمه‌ای است از:

| The Balkan experess (fragments from the other side of war) |

| Slavenka Drakulic |

| Norton Company | 1993 |



| Balkan Express | پندان اکسپرس |
| The Balkan express fragments of the other side of war |
| مجموعه تجربه و هنر زندگی |
| سرپرست و سرپرستار مجموعه خشایار دیهیمی |

Drakulic Slavko	نویسنده	اسلاونکا دراکولیچ
مترجم	سونا اسرایی نژاد	
بازخوانی نهایی	آرش آریا	
بازبینی نهایی متن	م. ب. حاجیانی	

طرح روی جلد	بهرام داوری
نظارت فنی و چاپ	حمیدرضا صبوری
حروفنگاری و صفحه‌آرایی	فرحناز رسولی
لیتوگرافی	امین گرافیک
چاپ جلد و متن	صنوبر
صحافی	سپیدار

| شابک | ۹۷۸-۶۰۰-۷۲۸۹-۲۷-۲ |

| چاپ اول | بهار ۱۳۹۶ |

| شمارگان | ۱۵۰۰ جلد |

| قیمت | ۱۶۵۰۰ تومان |

| www.Goman-pub.com |

| info@Goman-pub.com |

فهرست

۱۱	سخن سرپرست - سه رعه
۱۷	مقدمه: آن روی دیگر رنگ
۲۳	۱. شام در باشگاه هاروارد
۳۱	۲. هفت تیر پدرم
۴۱	۳. یک فنجان کاپوچینوی تلخ
۴۷	۴. سکوت مرگبار شهر
۵۵	۵. پناهجو شدن
۶۵	۶. بالکان اکسپرس
۷۵	۷. پاریس - ووکوار
۸۵	۸. زیر سلطه ملیت
۹۱	۹. بوی استقلال
۱۰۱	۱۰. آدم کشتن سخت است
۱۱۳	۱۱. مادرم در آشپزخانه نشسته و سیگار می کشد

۱۲. بازیگری که وطنش را از دست داد. ۱۲۵
۱۳. اگر پسری داشتم ۱۳۹
۱۴. حرف‌های ایوان ۱۵۱
۱۵. قهوه خوردن رییس‌جمهور در میدان یلاچیچ ۱۶۷
۱۶. زنی که یک آپارتمان را دزدید. ۱۷۷
۱۷. نامه‌ای به دخترم ۱۹۱
۱۸. کس‌های پاشنه‌بلند ۲۰۹

سخن سرپرست مجموعه

«فلسفه» در هر کشورها و همه فرهنگ‌ها، از جمله کشور خودمان، واژه‌ای پراگندگی است. کتاب‌های فلسفه هم غالباً در قفسه‌ها در جایی قرار می‌گیرند که متناسب با همین ابهتشان باشد. به اصطلاح خودمانی، آن بالای سجه. عموم مردم هم به دیده احترام به فلسفه می‌نگرند هم در عین حال آن می‌ترسند. کمتر کتابخوان عادی به سراغ کتابی می‌رود که عنوان توسعه‌ی یک می‌کشد. به نظر آنها فلسفه خواندن کار هر کسی نیست و «نابرابر» عطایش را به لقایش می‌بخشند. و البته با وضع کنونی این ته‌ر به دور از حقیقت هم نیست.

اما بگذارید کمی بیشتر مسئله را بشکافیم و توضیحی بدهیم. اکثراً سؤالی که مطرح می‌شود این است که «فلسفه چیست؟» پاسخ معمولاً دو بخش دارد: از نظر لغوی فلسفه «دوستداری حکمت» یا «عشق به حقیقت» است، و از نظر رشته‌ای، دانشی نظری و غالباً انتزاعی. اما اولاً این پاسخ تا چه حد مقرون به حقیقت است، ثانیاً آیا این پرسش که «فلسفه به چه کار می‌آید؟» پرسشی بهتر نیست؟ اگر این قول مقبول تقریباً همگان را بپذیریم که خاستگاه فلسفه

یونان باستان و نخستین فیلسوف به معنای متعارف امروزی اش سقراط بوده است بحث شاید به مسیر دیگر و بهتری هدایت شود. می‌دانیم که سقراط در کوچه و خیابان و میدان می‌گشته است و سؤال‌هایی فلسفی را با رهگذران در میان می‌گذاشته است و البته سیوه خاص خودش را هم در این کار داشته است که به اصطلاح معمولی «محواره» نامیده می‌شود. اما سؤال‌های «فلسفی» سقراط از چه جنبه بودند؟ سقراط عمدتاً سؤال‌هایی را مطرح می‌کرد که با زندگی و شخصیت و خصائل افراد ارتباط داشت. و یونانیان طرف محاوره به امروزه فیلسوف هم نبودند، از بحث درباره این سؤال‌ها پرهیز نمی‌کردند. امروز هم اگر نظیر همان سؤال‌ها از هر کس پرسیده شود هرگز نمی‌گویند این بحث‌ها فلسفی است پس من که فیلسوف نیستم درگیر آنها نمی‌شوم. اما هر چه از دوران سقراط فاصله گرفتیم و علی‌الخصوص پس از ارسطو کتاب مابعدالطبیعه‌اش، فیلسوفان به دو دسته کلی تقسیم شدند: فیلسوفان هنر زندگی و فیلسوفان نظری سیستماتیک. آن دسته اول همان راه سقراط را در پیش گرفتند، یعنی طرح سؤال‌هایی که به هر کس و کلا به زندگی مربوط می‌کند و پاسخ به این سؤال‌ها «راه زندگی» هر کس را معین می‌کند اما عده بیشتری در دسته دوم قرار گرفتند و به بحث‌های کلی و انتزاعی پیچیده پرداختند و اوج آن پدید آمدن فلسفه تحلیلی بود. دسته اول اکثراً به تجربه‌های زندگی و علی‌الخصوص زندگی خودشان استناد می‌کردند و سعی می‌کردند از این طریق بلکه به بهترین راه و روش زیستن (چه حیات فردی چه حیات اجتماعی) دست یابند. نوشته‌های اینان بسیار شبیه نوشته‌های ادیبان و شاعران بود. برای

همین آن دسته دوم که قدرت و وسعت بیشتری پیدا کرده بودند اینان را نه فیلسوف، بلکه همان شاعر و ادیب می خواندند یا حتی بعضاً شارلاتان هایی که دل از نوجوانان می ربایند. اما فیلسوفان هنر زندگی هم متقابلاً فیلسوفان نظری سیستماتیک را که فلسفه را امری غیر شخصی می دانستند و به بحث در کلیات اکتفا می کردند افرادی همراه و خودفریفته قلمداد می کردند که فلسفه را از وظیفه اصلی اش، که هر چه بهتر کردن زندگی است، دور می کنند و بدل به دانشی کاذب که به میسار می خورد. افرادی نظیر مونتینی، پاسکال، شوپنهاور، کیرگگور، امرسون، کلاسیک، یستانسالیست ها را می توان در دسته اول قرار داد و حتی شاید جوانان ریگنشتاین را هم به آنها افزود. دسته دوم از فیلسوفان مدرسی (لاستیک) آغاز می شوند و به فیلسوفان زبان ختم می شوند. البته فاسوفانی بینابینی هم در این میان وجود دارند، مثل روسو، هیو، کانت، و بسیاری دیگر. این بحث البته دامنه بسیار گسترده ای دارد، اما هدف من در طرح اجمالی آن توضیح دادن دلیل برای ضرورت فراهم آوردن این مجموعه گسترده بود.

از نظر من فلسفه فقط رشته ای دانشگاهی نیست که در دانشگاه خوانده شود و مختص عده خاصی باشد که در این رشته تحصیل می کنند. فلسفه به همه تعلق دارد و همه ما از کودکی سؤالاتی از آن می کنیم که جنبه فلسفی آشکاری دارند. شاید کمتر کسی باشد که این سؤال های فشرده در این بیت گاه به گاه به ذهنش خطور نکرده باشد: از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود / به کجا می روم آخر نمایم و وطنم. در واقع همه این سؤال ها فلسفی هستند: از کجا آمده ایم، که هستیم، چه

باید بکنیم، معنای زندگی مان چیست، و عاقبت کارمان چه. تولد، مرگ، خوشبختی، نیکی، بدی، معیارهای زندگی، و همهٔ خصائل انسانی در دل این سؤال‌های فشرده نهفته‌اند. پس درست است که ما همه فیلسوف حرفه‌ای نیستیم، اما همه‌مان به مسائل فلسفی، در عیان و نهان، فکر می‌کنیم و این فکر کردنمان بر شیوهٔ زندگی و عملمان تأثیر می‌گذارد. پس فلسفه در این معنا یک دانش انتزاعی به دور از دنیای مادی نیست. کتاب‌های «فیلسوفان هنر زندگی» به ما سخن می‌گویند و ما از طریق سخن گفتن با آنها به شیوه‌ها و راه‌های درست‌تر عاقلانه کردن، چه برای اعتدالی خودمان، چه برای زیستن کردن جهان، و کاستن از دردها و افزودن بر شادی‌ها پی می‌بریم.

متأسفانه در کشور ما هم زمرهٔ نویسندگان و مترجمان فلسفه معطوف به کتاب‌های نظری سیستماتیک است، کتاب‌هایی که خوانندگان احساس می‌کنند که نویسنده اصلاً تلاشی نمی‌کند تا زندگی را با همهٔ آشوب‌هایش، پوچی‌هایش، دردهایش، خوشی‌هایش، سرخوردگی‌هایش، اضطراب‌هایش و خلاصهٔ فزایندهٔ رنج‌هایش درک کند، درگیرشان شود، و ما را نیز همراه با خود درگیرشان کند. برعکس، این احساس به خواننده دست می‌دهد که با عین انتزاعی روبروست که تقریباً هیچ ربطی به واقعیت ندارند. اما واقعیت این است که ما در زندگی مان با همهٔ این پدیده‌ها سروکار داریم و نیازمندیم که هر چه بیشتر از وضع زندگی مان و خصوصاً احساساتمان سر در بیاوریم، دست به داورهای ارزشی بزنیم، و مبنایی برای این داورهای ارزشی پیدا کنیم. فراتر از همه، ما سخت نیازمند درک

معنای زندگی و آشنایی با «هنر زندگی» هستیم. اما مجموعه کتاب‌های فلسفی که در ایران منتشر می‌شوند کمتر به این مسائل می‌پردازند و در نتیجه ما به لبه پرتگاهی دوسویه کشانده می‌شویم که یک سویش یا وانهادن فلسفه و یا صرفاً تبدیل این کتاب‌ها به ستارهای بالای تاقچه‌ای برای قمیز درکردن است، و سوی دیگرش، زری آوردن به کتاب‌های به اصطلاح «زرد» به قلم افرادی است که پاسخ‌هایی دم‌دستی به این سؤال‌ها می‌دهند و راه‌حل‌های یکسان آسان برای همه مشکلات همگان پیش پا می‌نهند که همه با آنها آشنا هستیم: ۴۰ راه برای خوشبختی، ۲۰ راه برای غلبه بر اضطراب، ۵۰ توصیه برای زندگی بهتر و... انگار انسان‌ها ماشین هستند و می‌توان برای مشکلات اراده، توان، اشتیاق، مشترک اما کیفیت متفاوت دارند، راه‌حل یکسانی عرضه کرد که اگر هم بیفتد. این کتاب‌ها اکثراً به نظر من خطرناک هم هستند، زیرا افراد را از اندیشیدن به مسائل و مشکلاتشان معاف می‌کنند و نسخه‌ای می‌دهند که همه به یکسان از آن استفاده کنند.

این موقعیتی خطیر است که جامعه ما و آحادش را تهدید می‌کند. البته هرگز نمی‌توان با اغراق ادعا کرد که مثلاً با چنین مجموعه‌ای می‌توان به چنین نیاز معطل‌مانده‌ای پاسخ داد، اما به هر حال شاید گامی کوچک در این راه باشد. انتشار کتاب‌هایی فلسفی که نه فقط با صدای عقل، بلکه با شور زندگی، با ما درباره مسائلمان سخن می‌گویند، آن هم نه با اعلام حکم قطعی در هر مورد، که قطعاً در توان هیچ‌کس نیست، بلکه با نور تاباندن بر زوایای تاریک و پیچیدگی‌های

مسائل زندگی و دعوت از خود ما برای تفکر بیشتر و یافتن راه حل های مخصوص به خودمان، یعنی فکر کردن به «هنر زندگی» با مدد گرفتن از «تجربه» دیگران.

عناوین این مجموعه پرشمارند و طبیعتاً بعضی حتی عناوین مشترک یا شبیه هم دارند، زیرا اینها مسائلی است که تقریباً همه فیلسوفان هنر زندگی دغدغه اش را دارند: معنای زندگی، خوشبختی، وعد و وعده، سرشت بشر، فضیلت، مبانی ارزش ها، شخصیت، همبستگی، سلامت آمیز، ترس، درد، بیماری، ملال، و....

این مجموعه تماماً پایانی ندارد، اما فعلاً در هر ماه حداقل دو کتاب عرضه خواهد شد. امیدواریم با یاری شما بتوانیم باب تازه ای را در نشر کتاب های فلسفی بگشاییم.

با اینکه کتاب های این مجموعه «فلسفی» هستند اما چون فلسفی به همان معنای خاصی هستند که توضیح دادم در عنوان مجموعه به جای لفظ «فلسفه» از «هنر زندگی» استفاده شده است، شاید که این بهتر منظور و مقصود این مجموعه را برساند. در ضمن مجموعه «تجربه و هنر زندگی» همچنانکه از عنوان هر یک می آید، دو دسته کتاب تقسیم می شود. کتاب های نظری «هنر زندگی» و زندگینامه ها، زندگینامه های شخصی، یادداشت های پراکنده و خاطراتی که به رفا «تجربه زندگی» هستند.

خشایار دیهیمی

۹۲/۲/۲۴

مقدمه

آن روی دیگر جنگ

همین یک سال و نیم پیش در آنکه در آپارتمانم در زاگرب نشسته بودم و داشتم گزارش‌های سی‌ان‌ان را از بغداد تماشا می‌کردم و با خودم می‌گفتم: «خدایا، این آدم‌ها را می‌تونن اونجا زندگی کنن؟» سال‌های سال در مورد بیروت هم همین سؤال را از خودم می‌پرسیدم. حالا همان‌جا نشسته‌ام و دارم گزارش‌های سی‌ان‌ان را درباره ساریوو یا اسلاوونسکی برود نگاه می‌کنم. «این دیگر این سؤال را از خودم نمی‌پرسم. بعد از یک سال جنگ در کرواسی و بوسنی و هرزگوین، بعد از اینکه شهرهایی مثل ووگوار به کلی نابود شدند، بعد از بمباران اوسیپیک و دوبروونیک دوستان خارجی‌ام از من می‌پرسند: «چطوری می‌شه تو به کشور در حال جنگ زندگی کرد، چطوری داری اونجا زندگی می‌کنی؟» اما من حالا می‌دانم که جواب دادن به این سؤال به این سادگی‌ها نیست.

اینجا در زاگرب ما تلفات سنگینی ندادیم. در واقع اگر امروز کسی

به اینجا بیاید، فکر می‌کند اصلاً جنگی در کار نیست. اما این فقط یک توهم است. جنگ اینجا هم هست، فقط تأثیرش بر ما یک جور دیگر است. اول بهت‌زده می‌شوی. جنگ مثل یک هیولا است. جانوری افسانه‌ای که از یک جای خیلی دور می‌آید. دلت نمی‌خواهد باور کنی که این جانور کاری به کار زندگی تو دارد، سعی می‌کنی به خودت بقبولانی که همه چیز همان‌طور که بود باقی می‌ماند، که این هیولا، تیر... بر زندگی تو نخواهد گذاشت، حتی وقتی که داری نزدیکش می‌رسی. تا اینکه این هیولا گلویت را می‌گیرد. نفست را کم می‌گیرد، خواب‌هایت پر می‌شود از تصاویرهای کابوس‌وار بدن‌های شکسته شده و کم‌کم مرگ خودت را تصویر می‌کنی. به تدریج وقتی جنگ پیش‌تر می‌رود، برای خودت واقعیتی موازی می‌سازی: از یک طرف... و سواست گونه‌ای سعی می‌کنی به چیزی که پیش از این روال عادی زندگی روزمره‌ات بوده بچسبی، وانمود می‌کنی همه چیز عادی است. جنگ را نادیده می‌گیری. از طرف دیگر نمی‌توانی آن تغییرهای عمیقی را که در زندگی‌ات و در خودت اتفاق افتاده انکار کنی، تغییر ارزش‌هایت، احساسات، واکنش‌ها و رفتارهایت (می‌تونم کفش بخرم؟ اصلاً این کار معنی داره؟ حق دارم عاشق بشم؟) در دوران جنگ نحوه نگاهت به زندگی و چیزهایی که در آن اهمیت دارند به کلی تغییر می‌کند. حتی ساده‌ترین چیزها هم دیگر آن اهمیت یا معنای سابق را ندارند. اینجا است که می‌فهمی جنگ شده است، می‌فهمی که جنگ به تو رسیده است.

من قبلاً فکر می‌کردم جنگ در نهایت از راه ترس است که به ما

می‌رسد، وحشتی که همه وجودت را فرامی‌گیرد: تپش قلبی که سینه‌ات را از جا می‌کند، عرق سردی که بر تنت می‌نشیند، دیگر هیچ تمایزی میان جسم و ذهنت باقی نمی‌ماند و هیچ کمکی در کار نیست. اما جنگ بدتر از این چیزهاست. فقط قربانی‌ات نمی‌کند بلکه خیلی از آن فراتر می‌رود. جنگ تو را به آن نقطه دردناک می‌رساند که بی‌خبر می‌شوی بفهمی و بپذیری که داری به شکلی در آن مشارکت می‌کنی. عموستان شده‌ای. در یک موقعیت به‌ظاهر عادی یکباره می‌فهمی که توهین یک جرمش شده‌ای - با اظهارنظری بی‌هوا راجع به اینکه چرا دلت پناهجوییت هنوز می‌خواهد کفش پاشنه‌بلند بپوشد، یا چربی پستان این.

جنگ درک ما از جهان بیرون را عمیق‌تر می‌کند. اول حیرت می‌کنی، بعد عصبانیت جایش را می‌گیرد و در نهایت تسلیم می‌شوی؛ وقتی می‌بینی تلقی اروپا از این جنگ چیست: «منازعه قومی»، «میراث کهن نفرت و خونریزی». غرب از این طاریت به ما می‌گوید: «شما اروپایی نیستید، حتی شرق اروپایی هم نیستید. شما اهالی بالکانید، بالکان اساطیری، وحشی و خطرناک. اگر دوست دارید همدیگر را بکشید. ما نه سردر می‌آوریم آنجا چه خبر است و نه مافع سیاسی روشنی داریم که وارد گود شویم و حمایتان کنیم».

اسطوره اروپا، اسطوره تعلق ما به خانواده و فرهنگ اروپا، حتی به اسم خویشاوندانی فقیر، درهم شکسته است. ما مانده‌ایم و استقلال تازه‌یافته‌مان، دولت‌های تازه‌مان، نهادهای تازه‌مان، رهبران مستبد تازه‌مان، بی‌آنکه اصلاً طعم دموکراسی را چشیده باشیم. ما مانده‌ایم

ایستاده بر خاکی لغزنده از خون، گرفتار جنگی که خدا می‌داند تا کی ادامه پیدا می‌کند.

بعد از یک سال پر از خشونت، بعد از اینکه تعداد کشته‌ها به حدود ۲۵۰ هزار نفر و تعداد مجروحان به رقمی بیش از اینها رسید و بیش از دو میلیون پناهجو به اروپا سرازیر شدند، یک‌دفعه داستان اردوگاه‌های کار اجباری رو شد. و ناگهان دنیا در پس تصویر مردی نکیده، مستأصل پشت سیم‌های خاردار، نه چهره یک مسلمان که چهره یک مسلمان را باز شناخت. بالاخره آن عکس، و کلمات «اردوگاه کار اجباری» و «هولناست» معنای واقعی «پاکسازی قومی» را برای جهان ترجمه کرد. کیم نربی‌ها دستگیرشان شد اینجا چه خبر است.

یک‌دفعه معلوم شد که این بار از گذشته‌اش درس نگرفته است، معلوم شد که تاریخ همچنان تکرار می‌شود و همیشه کسی هست که «یهودی» است. وقتی مفهوم «دردی بودن» ریشه می‌دواند، باورنکردنی‌ترین اتفاق‌ها امکان‌پذیر می‌شود. نه در یک کشور خیالی بلکه برای شهروندان معمولی، و این چیزی بود که من به بهایی سنگین یاد گرفتم.

و حالا چند کلمه‌ای هم درباره این کتاب بگویم. این کتاب درباره جنگ آن‌طور که هر روز در صفحه تلویزیون‌هایمان می‌بینیم یا در روزنامه‌ها می‌خوانیم، نیست. بالکان اکسپرس از جایی شروع می‌شود که اخبار تمام می‌شود؛ جایی بین وقایع و تحلیل‌ها، و روایت‌های شخصی آدم‌ها، زیرا جنگ فقط در جبهه‌های نبرد اتفاق نمی‌افتد،

جنگ در همه جا هست و همه ما درگیرش هستیم. من از آن سوی جنگ حرف می‌زنم، از آن چهره نادیدنی جنگ. از اینکه چگونه آرام آرام ما را از درون تغییر می‌دهد. اگر این نیمه‌داستان - نیمه‌مقاله‌های کوتاه من حرفی برای خواننده داشته باشد، همین است: همین تغییر ارزش‌ها، طرز فکر و نحوه نگاه فرد به دنیا که در این وجه درونی جنگ اتفاق می‌افتد - تغییری که آن چنان به سرعت هویت درونی ما را فرامی‌گیرد که آدم دیگر به سختی می‌تواند خودش را با اینستان...

از آنجا که من به هیچ وجه نمی‌توانستم خودم را از این جنگ جدا کنم، بی‌شک خواننده متخضررانی در دیدگاه‌ها، نظرها و احساسات من خواهد یافت. نمی‌خواهم به خاطر آنها عذرخواهی کنم، چون این دقیقاً همان چیزی است که قصد داشتم درباره‌اش بنویسم.

فقط توضیح کوتاهی درباره این رشته‌ها بدهم: این روایت‌ها بین آوریل ۱۹۹۱ و مه ۱۹۹۲ نوشته شده و همایش به ترتیب زمانی آمده است. اینها اول یادداشت‌هایی بودند که گهگاه برای چند مجله و روزنامه می‌نوشتم (از جمله *New York Times*, *Time*, *The Nation*, *Statesman*), اما هرچه جنگ نزدیک‌تر می‌شد، احساس نیاز برای نوشتن درباره جنگ و نه هیچ چیز دیگر، قوی‌تر و قوی‌تر می‌شد. نهایت دیدم که دارم کتابی می‌نویسم، زیرا علی‌رغم همه چیز، هنوز به قدرت کلمات باور دارم، و به ضرورت ارتباط برقرار کردن. و حالا این تنها چیزی است که می‌دانم به آن اعتقاد دارم.

زاگرب

ژوئن ۱۹۹۲